

نظریه ثبات هژمونیک و بحران در نظام اقتصاد جهانی

احمد ساعی *

دانشیار گروه روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

قاسم ترابی

مریب گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

(تاریخ دریافت: ۸۸/۱/۲۴ - تاریخ تصویب: ۸۸/۸/۲۵)

چکیده:

نگاهی گذرا به تاریخ قرن بیستم نشان‌گر آن است که نظام سرمایه‌داری همواره با بحران‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی همچون جنگ‌های جهانی اول و دوم، بحران‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۷۳، بحران اقتصادی جنوب شرقی آسیا در دهه ۹۰ و بحران جاری مواجه بوده است. هر چند نظریه‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل در خصوص اصل وجود بحران اشتراکاتی دارند، اما در باب ماهیت، علل، عمق و راهبردهای خروج از آن با هم اختلاف نظرهایی دارند. در این میان، نظریه ثبات هژمونیک با نگاهی متفاوت و با دیدی علمی و تاریخی در پی شناخت بحران و علل بروز آن است. از چشم انداز این نظریه، مهم‌ترین عامل رونق و شکوفایی اقتصاد سیاسی بین‌الملل به وجود یک هژمون برمی‌گردد، همان طوری که بحران در اقتصاد سیاسی جهانی ناشی از افول آن است. بدین معنا، همان طور که رونق و شکوفایی اقتصاد جهانی در دهه ۵۰ و ۶۰ م. ناشی از هژمونی آمریکا و سازو کارهای ساخته شده آن مثل گات (بعدها WTO)، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی در کنار تضمین امنیت غرب از طریق ناتو و امنیت انرژی بود؛ بروز بحران در اقتصاد جهانی طی دهه ۷۰ و پس از آن ناشی از افول هژمونی آمریکا است.

واژگان کلیدی:

اقتصاد سیاسی بین‌الملل، نظریه ثبات هژمونیک، بحران، آمریکا، هژمونی، برتون و وودز، ناتو، امنیت

نفت

الف - مقدمه

در عرصه «اقتصاد سیاسی بین‌الملل» (International Political Economy) نگاه‌های بسیار متفاوت و گاه متضاد نظری وجود دارد. به عنوان مثال، برای سالیان طولانی و حتی در دوران اخیر در باب اساسی‌ترین مسائل اقتصاد سیاسی بین‌الملل، بین مهم‌ترین و شناخته‌ترین نظریه‌هایی این رشته («مرکانتلیسم» (Mercantilism)، «لیبرالیسم» (Liberalism) و «مارکسیسم» (Marxism)) اختلاف‌نظرهای گسترده وجود داشته و دارد. آنها در مواردی چون رابطه دولت و اقتصاد، اهداف اقتصادی، ماهیت روابط اقتصادی، نقش طبقات و مزایا و معایب اقتصاد سیاسی کنونی با همدیگر توافقی ندارند. در دهه‌های اخیر عده‌ای از نظریه‌پردازان سعی کرده‌اند با ارائه نظریه‌ها و رویکردهای ترکیبی، اختلاف‌نظرها را کاهش دهند و با گرفتن نقاط قوت هر کدام از آنها، نظریه‌های بهتری ارائه دهند که توانایی بیشتر برای توضیح ابعاد مختلف اقتصاد سیاسی بین‌الملل و مسائل مرتبط با آن را داشته باشد. در این بین می‌توان به نظریات ترکیبی سوزان استرنج، کرانسر و رابرت گیلپین اشاره کرد.

نکته مهم در باب نظریه‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل این است که آنها علی‌رغم داشتن نظرات و دیدگاه‌های متفاوت، در این خصوص که اقتصاد سیاسی بین‌الملل با بحران مواجه است، با هم توافق دارند. البته این بدان معنا نیست که آنها با یک دید به بحران، ریشه‌ها و راه‌کارهای برون‌رفت از آن نگاه می‌کنند؛ هرچند این نظریه‌ها همگی به شکلی نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل را ملازم با بحران می‌دانند، ولی این بحران در درون هر کدام از نظریه‌ها شکلی متفاوت به خود می‌گیرد. به عنوان مثال، در نگاه مارکسیستی بحران در «ذات» (Essence) نظام اقتصاد سرمایه‌داری وجود دارد که راه‌حلی برای برون‌رفت از آن وجود ندارد و در نهایت منجر به فروپاشی خواهد شد (Wallerstien, 1974). در مقابل این دیدگاه رادیکال، دیدگاه‌های مرکانتلیستی و لیبرالیستی بحران را نه در ذات بلکه در عرض نظام سرمایه‌داری در نظر می‌گیرند، به شکلی که سرمایه‌داری می‌تواند با عقلانیت و تدبیر بر آن فائق آید، همچنان که تاکنون این کار را کرده است.

همان‌طور که گفته شد دیدگاه‌های جدیدتر مثل دیدگاه‌های سوزان استرنج، کرانسر و رابرت گیلپین ترکیبی از عناصر مثبت و نقاط قوت نظریه‌های سنتی اقتصاد سیاسی بین‌الملل می‌باشند و مسائل مختلف مرتبط با اقتصاد سیاسی جهانی را با یک نگاه ترکیبی تجزیه و تحلیل می‌نمایند. این نظریات به‌ویژه نظریه رابرت گیلپین تحت‌عنوان نظریه ثبات هژمونیک نیز بر وجود بحران صحنه می‌گذارد و می‌پذیرد که نظام اقتصادی سرمایه‌داری با بحران مواجه است، اما نکته محوری این نظریه آن است که به شکلی متفاوت، بحران و به ویژه علل بروز آن را مورد بررسی قرار می‌دهد. رابرت گیلپین با ارائه نظریه ثبات هژمونیک مسایل مختلف اقتصاد

سیاسی بین‌الملل چون شکل‌گیری، رونق، شکوفایی، رکود و بحران را بر اساس دیدگاهی متفاوت مورد بررسی قرار می‌دهد.

در این راستا و با عنایت به مباحث مطرح‌شده، هدف از نوشتن این مقاله ارزیابی علل بروز بحران در چارچوب نظریه ثبات هژمونیک می‌باشد. بنابراین با توجه به این مساله، در این مقاله به شکل توصیفی به بررسی بحران‌های اقتصاد جهانی پرداخته نخواهد شد، بلکه به شکلی تحلیلی علل بروز بحران در چارچوب نظریه ثبات هژمونیک بررسی می‌شود. به همین دلیل در راستای روشن شدن این مساله سوال اصلی زیر مطرح می‌گردد.

«نظریه ثبات هژمونیک علل بحران در اقتصاد جهانی را چگونه ارزیابی می‌کند؟»

همان‌طور که اشاره شد، همه نظریه‌ها از جمله نظریه ثبات هژمونیک رابرت گیلپین وجود بحران در اقتصاد سیاسی جهانی را می‌پذیرند؛ به همین دلیل در این مقاله همان‌طور که سؤال اصلی نشان می‌دهد این امر مفروض گرفته شده است. در پاسخ‌گویی به سؤال اصلی، فرضیه زیر مطرح می‌شود:

«از دیدگاه نظریه ثبات هژمونیک، علت اصلی بروز بحران در اقتصاد سیاسی جهانی افول هژمونی آمریکا و در نتیجه کاهش توان این کشور و نهادهای بین‌المللی تشکیل‌شده بوسیله آن در مدیریت اقتصاد جهانی است.»

البته باید به این نکته اشاره شود که منظور از هژمون در اینجا برداشت مارکسیستی از آن است که این نوع برداشت متفاوت از نوع رئالیستی می‌باشد. براساس دیدگاه رئالیستی، ایالات متحده آمریکا هنوز از هژمونی برخوردار است، چرا که در اکثر ابعاد قدرت بر سایرین برتری دارد. اما دیدگاه‌های مارکسیستی، هژمونی را بر اساس مشروعیت و پذیرش بین‌المللی و خواست دولت برای هژمونی می‌دانند (Robert O. Keohane, 1984:32_33 and Rapkin, 1990: 5). بر این اساس، هرچند آمریکا در ابعاد مختلف قدرت هنوز از برتری قابل ملاحظه‌ای برخوردار است؛ اما در دهه ۷۰ با فروپاشی نظام برتون وودز و کاهش مشروعیت آمریکا در عرصه بین‌المللی این کشور هژمونی خود را از دست داده است. از دیگر عوامل این امر، کاهش تمایل آمریکا برای رهبری اقتصاد جهانی و روی آوردن به سیاست‌های حمایت‌گرایانه از اقتصاد داخلی است.

با هدف پاسخ‌گویی دقیق‌تر به مساله یاد شده، سؤال اصلی مطرح‌شده به سؤالات فرعی زیر تقسیم می‌شود:

- نقش آمریکا در شکل‌گیری اقتصاد سیاسی جهانی پس از جنگ جهانی دوم (تشکیل برتون وودز شامل «بانک جهانی» (World Bank)، «صندوق بین‌المللی پول» (International Monetary Fund)، گات «هم‌اکنون سازمان تجارت جهانی» (World Trade Organization))؛

- نقش آمریکا در تضمین امنیت سیاسی و نظامی (ناتو) و اقتصادی (تضمین عرضه نفت) غرب در چارچوب اقتصاد سیاسی جهانی؛
- نقش آمریکا در بازسازی اقتصادی و سیاسی غرب (اروپای غربی و ژاپن)؛
- علل افول هژمونی آمریکا و فروپاشی نظام مبتنی بر آن در سال ۱۹۷۱ و بروز بحران در نظام سرمایه‌داری.

با توجه به سوال اصلی و سوالات فرعی، این مقاله به چند بخش تقسیم می‌شود: در بخش اول نظریه ثبات هژمونیک به عنوان چارچوب نظری مقاله معرفی می‌شود. در بخش دوم براساس این نظریه به ارزیابی هژمونی آمریکا پرداخته می‌شود و نقشی که این کشور به عنوان هژمون در ساخت اقتصاد سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم داشته است مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. در بخش سوم به نقش هژمونی آمریکا در ساخت یکی دیگر از ابعاد اقتصاد سیاسی جهانی یعنی تضمین امنیت سیاسی و اقتصادی به‌عنوان رکن ضروری ادامه فعالیت آن اشاره می‌شود. ضمن این که در این فصل به بازسازی اقتصادی و سیاسی دولت‌های اروپای غربی و ژاپن بوسیله آمریکا که با هدف تجدید حیات نظام سرمایه‌داری در این کشورها انجام گرفت، توجه می‌شود. به‌عبارت دیگر، در فصل دوم و سوم به ارزیابی نقش حیاتی آمریکا در ساخت اقتصاد سیاسی جهانی، بحران‌زدایی و تنش‌زدایی در آن پرداخته می‌شود. در فصل چهارم افول هژمونی، علل آن و بروز بحران در اقتصاد سیاسی جهان مورد بررسی قرار می‌گیرد و در پایان، نتیجه‌گیری از مباحث مطرح‌شده ارائه می‌شود.

ب- چارچوب نظری

«نظریه ثبات هژمونیک» (The Theory of Hegemonic Stability) به «رابرت گیلپین» (Robert G. Gilpin) تعلق دارد. البته ثبات هژمونیک را نخستین‌بار رابرت کوهن و چارلز کیندلبرگر به‌کار بردند و گیلپین با بهره‌گیری از نظریات آنها کوشید تا نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل را توضیح دهد. ثبات هژمونیک به شرایطی در عرصه نظام بین‌الملل اطلاق می‌شود که یک کشور دارای تفوق در زمینه‌های مختلف با ایجاد قواعد و رژیم‌های قدرتمند بین‌المللی، ثبات و تعادل سیستم را حفظ کرده و سایر کشورها را وادار می‌نماید تا آن قواعد را رعایت کنند (Gilpin, 1987:43). بنابراین، ایجاد نظم و قواعد و هنجارهای حاکم در نظام بین‌الملل برعهده قدرت هژمون است و صعود و نزول این قدرت تأثیر فراوانی بر ثبات و عملکرد سیستم دارد. در این نظریه، هژمون به کشورهایی اطلاق می‌شود که دارای قدرت برتر در ابعاد مختلف است، ایجاد و تسلط بر قواعد و رژیم‌های بین‌المللی را ضمانت کرده و براساس آنها نظم و ثبات بین‌المللی را پدید می‌آورد. این قدرت تضمین‌کننده تعادل نظام خواهد بود و با

افول آن، قواعد و هنجارهای حاکم نیز دچار تزلزل خواهند شد. گیلپین که بیشتر مطالعات خود را در حول هژمونی آمریکا متمرکز کرده است، از صعود و افول هژمونی این کشور پس از جنگ جهانی دوّم می‌نویسد.

در روند شکل‌گیری نظام مبتنی بر ثبات، هژمون با داشتن مزیت فناوری نسبت به سایرین ضمن آنکه به دنبال بازارهای جدید صادراتی است، خواهان نوعی نظام باز تجاری نیز می‌باشد. دولت هژمون این اجازه را به سایر دولت‌ها می‌دهد تا از منافعی که هژمون برای آنها به صورت «کالای عمومی» (Public Good) فراهم می‌کند، به اصطلاح به عنوان «سواری مجانی» (Free Ride) منتفع گردند. در چارچوب نظریه مزبور، مفهوم هژمونی به صورت متغیر مستقل در نظر گرفته می‌شود و سعی بر این است تا به مفهوم رژیم به عنوان متغیر وابسته مرتبط شود. در حقیقت فرضیه اصلی این نظریه آن است که رژیم‌های با ثبات به ویژه در مناسبات اقتصاد سیاسی بین‌الملل به هژمونی بستگی دارند که به ایجاد هنجارها و مقررات اقدام کرده و سپس بر عملکرد آنها از طریق بهره‌گیری از توانایی خویش نظارت می‌نماید. بهره‌گیری از قدرت مستلزم آن است که هژمون از اقدامات مثبت برای ایجاد ساختاری از انگیزه‌ها از لحاظ مزایا تا پائین‌ترین سطح سلسله‌مراتب قدرت استفاده کرده و بدین ترتیب اعضا را در نظام نگاه دارد (قوم، ۱۳۸۴: ۱۱۹-۱۱۸).

همان طور که در مقدمه مقاله اشاره شد، این نظریه ترکیبی از نظریات کلاسیک اقتصاد سیاسی بین‌الملل است. در این زمینه رابرت جکسون و گئورگ سورنسون می‌نویسند:

"برای به وجود آوردن و توسعه کامل اقتصاد لیبرالی بازار جهانی یک هژمون یعنی یک قدرت حاکم نظامی و اقتصادی مورد نیاز است؛ زیرا در نبود چنین قدرتی قواعد لیبرالی نمی‌تواند اجراء گردند، یعنی نظریه ثبات هژمونیک که خود مرهون تفکرات مرکانتلیستی در مورد سیاست است، عهده‌دار اقتصاد می‌شود. اما نظریه ثبات هژمونیک، مرکانتلیسم خالص نیست و یک عامل لیبرالی نیز در آن وجود دارد، یعنی قدرت حاکم صرفاً از روابط اقتصادی بین‌المللی برای خود استفاده نمی‌کند، بلکه یک اقتصاد باز جهانی را بر مبنای دادوستد شکل می‌دهد که نه تنها به نفع خود هژمون است، بلکه به نفع همه دولت‌های شرکت‌کننده است" (جکسون، ۱۳۹۳: ۲۴۳).

از نظر گیلپین، برای این که یک نظام مبتنی بر ثبات هژمونیک شکل بگیرد، سه شرط وجود دارد:

۱- وجود یک قدرت هژمون

این قدرت باید توانایی اقتصادی لازم را داشته باشد تا بتواند با اتکا به آن، قواعد مختلف حاکم بر سیستم را تضمین کند و هم نظام پولی و هم شیوه سرمایه‌گذاری و هم نهادهای اقتصادی و سیاسی تنظیم‌کننده سیستم را حمایت و برقرار کند. به نوشته گیلپین: "قدرت هژمون یا رهبر، مسئولیت تضمین و تأمین کالا و امکانات عمومی یک نظام تجارت آزاد و ثبات پولی آن را برعهده دارد" (سلیمی، ۱۳۸۴: ۱۴۲). هژمون نه تنها در بُعد اقتصادی، بلکه در ابعاد سیاسی و نظامی باید توانایی تضمین امنیت نظام سرمایه‌داری را داشته باشد، در غیر این صورت در شرایط فقدان امنیت فضای لازم برای رشد و توسعه اقتصادی وجود نخواهد داشت.

۲- تعهد ایدئولوژیک به ایدئولوژی حاکم

از چشم انداز این دیدگاه یک قدرت نه تنها باید به ایدئولوژی حاکم متعهد باشد، بلکه باید مشروعیت ایدئولوژیک برای رهبری سیستم داشته باشد. همان‌گونه که آنتونیو گرامشی معتقد بود، پایه اصلی هژمونی را تفوق ایدئولوژیک تشکیل می‌دهد. در سایه هژمونی ایدئولوژیک است که قدرت مسلط حمایت و همکاری سایر قدرت‌ها را به‌خود جلب کرده و آنها را با سیستم سازگار می‌کند (سلیمی، ۱۳۸۴: ۱۴۵).

۳- منافع مشترک اعضا

تنها با اتکا به قدرت برتر و ایدئولوژی نمی‌توان ثبات هژمونیک را تحقق بخشید. بخشی از پای‌بندی اعضای سیستم بین‌المللی به تعهدات ناشی از رژیم‌های غالب به منافع مشترک آنها باز می‌گردد. اگر اکثر اعضای سیستم به‌خصوص در عرصه اقتصادی احساس نکنند که مشارکت در رژیم‌ها و ساختارهای نظام تضمین‌کننده منافع آنهاست، سیستم را با مشکل مواجه خواهند کرد. از این‌رو، مشارکت در نظام اقتصاد جهانی کنونی نیز مستلزم تفاهم بر سر حداقلی از منافع مشترک است (سلیمی، ۱۳۸۴: ۱۴۵).

اما در خصوص هژمونی‌هایی که تاکنون در عرصه اقتصاد سیاسی جهانی ظهور کرده‌اند، گیلپین در کتاب سال ۱۹۸۷ خود مدعی است که این امر دو بار در تاریخ سرمایه‌داری لیبرال پدیدآمده است: نخستین تجربه تاریخی مربوط به پس از جنگ‌های ناپلئونی و کنگره وین یعنی سال ۱۸۱۵ تا پایان جنگ جهانی دوم است. در این دوران پس از پیروزی طبقه متوسط لیبرال در درون انگلستان، ایدئولوژی لیبرالیسم در این کشور برتری یافت و با توجه به قدرت اقتصادی برتر، این کشور به‌عنوان قدرت هژمون در عرصه جهانی نقش هدایت و کنترل اقتصاد

جهانی را برعهده گرفت و ثبات سیاسی نظام را تضمین کرد. پیدایش نظام ارز مبنی بر طلا و استرلینگ به ابتکار انگلستان و نقش محوری بورس لندن از مظاهر و تجلیات رژیم اقتصادی پدید آمده به‌وسیله این کشور بوده است. از نظر گیلپین گسترش بازرگانی به‌ویژه در ابتدای قرن بیستم نشانه تأثیر نظام مبتنی بر هژمونی انگلستان در اقتصاد جهانی است (Arrighi, 1990: 365_408).

دومین تجربه تاریخی مربوط به دوران پس‌از جنگ جهانی دوم است که آمریکا نقش رهبر و قدرت هژمون را در عرصه اقتصادی جهانی برعهده گرفت. نظام مالی برتن وودز، موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) که بعدها تبدیل به سازمان تجارت جهانی گردید، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در کنار تضمین امنیت غرب و کمک به بازسازی اروپای غربی و ژاپن، همچنین تضمین امنیت انرژی که از ملزومات اصلی توسعه اقتصادی می‌باشند، از تجلیات این هژمونی جدید محسوب می‌شوند.

باتوجه به مطالب گفته شده، به‌طور خلاصه می‌توان گفت که براساس این دیدگاه برای آنکه در عرصه اقتصاد سیاسی ثبات وجود داشته باشد، وجود یک هژمون کاملاً ضروری است. مطابق با این دیدگاه، اقتصاد جهانی نمی‌تواند خارج از سه حالت در طول یک طیف باشد. در یک سر طیف اقتصاد جهانی می‌تواند کاملاً سلسله‌مراتبی و تحت تسلط یک امپراطوری باشد که در این حالت تمامی مزایا به شکل سنتی باج و مالیات به امپراطوری انتقال می‌یابد. در چنین شرایطی بقیه کشورها به‌شکل استانهای آن امپراطوری عمل می‌کنند. در اقتصاد مبتنی بر امپراطوری اصولاً اقتصاد جهانی لیبرال وجود نخواهد داشت، چرا که تجارت آزاد و بازار معنا و مفهومی ندارند. امپراطوری‌های گذشته از نمونه‌های این نظم می‌باشند. در سر دیگر طیف شرایطی وجود دارد که هیچ‌نوع سلسله‌مراتب و قدرتی وجود ندارد که تضمین‌کننده تجارت آزاد باشد که این امر باعث بروز هرج‌ومرج و فروپاشی اقتصاد سیاسی جهانی می‌گردد. به‌عنوان مثال، می‌توان به شرایط ما بین دو جنگ جهانی یعنی جایی که هژمون سابق توان لازم را برای رهبری از دست‌داده بود و هژمون جدید تمایلی به رهبری نداشت، اشاره کرد. شرایط مزبور به بحران‌های اواخر دهه ۲۰ و بروز جنگ جهانی دوم انجامید. در وسط طیف شرایطی قرار دارد که یک هژمون نظام تجارت آزاد را با توجه به قدرت عظیم سیاسی و اقتصادی خود تضمین می‌کند. از چشم انداز نظریه ثبات هژمونیک، تنها در چنین شرایطی است که نظام سرمایه‌داری می‌تواند از حداقل ثبات برای رشد و شکوفایی برخوردار گردد (Wallerstein, 1996). به عبارت دیگر، در عرصه اقتصاد جهانی تنها در شرایط وجود یک هژمون است که اقتصاد سرمایه‌داری می‌تواند وجود داشته باشد؛ بنابراین در صورت نبود یا افول هژمون نظام سرمایه‌داری با هرج و مرج و بحران مواجه می‌گردد.

ج- نقش آمریکا در ساخت اقتصاد سیاسی جهان

فروپاشی هژمونی انگلستان که به علت افول اقتصاد این کشور در مقابل اقتصاد رو به رشد آمریکا، آلمان و سایر کشورهای اروپایی رخ داد، باعث بروز بحران‌های بزرگ سیاسی و اقتصادی طی نیمه اول قرن بیستم گشت. سهم‌خواهی آلمان در عرصه جهانی با خواسته‌های دولت انگلستان در تضاد قرار گرفت. واقعیت آن بود که آلمان به عنوان یک قدرت نوظهور می‌خواست سهمی در اقتصاد جهانی و به‌ویژه در زمینه مستعمرات داشته باشد. از طرف دیگر، انگلستان به علت افول اقتصادی نمی‌توانست مانع از این امر شود؛ در نتیجه جنگ جهانی اول رخ داد. پس از جنگ و در پی هزینه‌های سرسام‌آور و تخریب‌های گسترده، انگلستان توان رهبری اقتصاد جهانی را به‌شکلی که در قرن هیجدهم داشت از دست داد. تحت این شرایط، کشورها رو به سیاست‌های ملی‌گرایانه و حمایتی آوردند که نتیجه فوری آن بروز بحران ۱۹۲۹ و پیامدهای ملازم آن به‌ویژه جنگ جهانی دوم بود.

در این دهه هرچند که دولت آمریکا توانایی‌های لازم برای رهبری اقتصاد سیاسی جهانی را داشت، ولی عملاً بنا به دلایلی از این کار امتناع می‌کرد. دولت آمریکا تحت تأثیر کنگره حتی حاضر به شرکت و عضویت در جامعه مللی که خود شکل داده بود نشد. با وجود این، بروز جنگ جهانی دوم و پیامدهای گسترده آن همچون تسلط شوروی در اروپای شرقی و خطراتی که این کشور از نظر سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک برای اقتصاد جهانی لیبیرال ایجاد می‌کرد، رهبران آمریکا را به این باور رساند که باید اقداماتی جدی را برای شکل‌دهی و تضمین حیات اقتصاد سیاسی جهانی صورت دهند. بر این اساس، آمریکا تلاشی گسترده را برای قانونمند کردن اقتصاد جهانی و تضمین امنیت آن از طریق اجلاس برتون وودز و نهادهای تشکیل‌شده در آن مثل گات، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی انجام داد. از طرف دیگر، آمریکا برای تضمین سیاسی و نظامی این نظم ناتو را برای حفاظت از غرب ایجاد کرد. با توجه به آن که کشورهای اصلی نظام سرمایه‌داری به دلیل سال‌ها جنگ دچار فروپاشی سیاسی و اقتصادی شده بودند، آمریکا تصمیم گرفت به‌احیای اقتصادی و سیاسی آنها بپردازد، قبل از آن که کمونیست‌ها از شرایط موجود برای به‌قدرت رسیدن استفاده کنند.

در پایان جنگ جهانی دوم آمریکا تنها کشوری بود که می‌توانست نقش هژمون را ایفا کند. این کشور در آن زمان بیشترین قدرت نظامی، سیاسی و اقتصادی لازم را داشت. آمریکا نه تنها بزرگ‌ترین تمرکز منابع تولید را دارا بود، بلکه بهره‌وری تولید آن کشور (یعنی میزان ستانده برحسب واحد نهاده) بسیار بیشتر از هر کشور دیگری بود. به علاوه در سال ۱۹۴۴ آمریکا ۴۰ درصد تسلیحات جهان را تولید می‌کرد و بهره‌وری تولیداتش دوبرابر آلمان و پنج‌برابر ژاپن بود. نتیجه این امر، افزایش تولید ناخالص ملی واقعی آمریکا از ۸۸/۶ میلیارد دلار در سال

۱۹۳۹ به ۱۳۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۴ بود (لارسون، ۱۳۸۳: ۹). بنابراین آمریکا دارای هر سه شرط یاد شده برای هژمون شدن بود.

۱- نظام برتون وودز

نهادها و چارچوب اقتصاد جهانی ریشه در طرح‌هایی دارند که برای نظم نوین اقتصادی در آخرین مرحله جنگ جهانی دوم به وجود آمدند. سیاست‌گذاران طی سال ۱۹۴۴ در ایالات متحده گردهم آمدند تا چگونگی حل دو مسأله بسیار جدی را مورد بررسی قرار دهند. نخست آن که آنها می‌خواستند مطمئن شوند که رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ دیگر تکرار نخواهد شد. به عبارت دیگر، آنها باید راه‌هایی را برای رسیدن به نظام پولی با ثبات جهانی و نظام تجاری آزاد پیدا می‌کردند. در این راستا، آمریکا از طریق قدرت و رهبری خود در برتون وودز سه نهاد به منظور تقویت نظم نوین اقتصاد جهانی طرح‌ریزی کرد. صندوق بین‌المللی پول با هدف حمایت از نرخ ثابت مبادله ارزی و ارائه کمک‌های اضطراری به کشورهایی که با بحران‌های موقتی در تراز پرداخت خود روبرو بودند به وجود آمد. «بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه» که بعدها بانک جهانی نامیده شد با این هدف به وجود آمد تا سرمایه‌گذاری خصوصی و بازسازی را در اروپا تسهیل نماید. همچنین وظیفه کمک به توسعه دیگر کشورها نیز به آن واگذار شد که این دستورکار بعدها به اصلی‌ترین دلیل وجودی آن تبدیل شد (بیلیس، ۱۳۸۳: ۶۲۷).

بدین ترتیب، ایالات متحده آمریکا جهت نهادینه کردن قواعد و قوانین تجارت آزاد چندجانبه‌گرا از طریق ایجاد و تحکیم توافق‌نامه عمومی تعرفه و تجارت و رژیم تأمین‌کننده منافع تجاری تمامی شرکت‌کنندگان در سیستم اقتصاد سیاسی بین‌المللی لیبرال به نظم جدید اقتصادی شکل داد. در واقع آمریکا از طریق ایجاد و توسعه زمینه‌های فعالیت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی توسعه، تلاش کرد تا اقتصاد بین‌المللی ویران‌شده پس از جنگ را دوباره بازسازی نماید و بدینوسیله بازگشایی اقتصاد آزاد بین‌المللی و برقراری نظم چندجانبه‌گرا به منظور تثبیت سیستم اقتصاد سیاسی بین‌المللی را نهایی سازد.

بدین ترتیب از فردای جنگ جهانی دوم، حاکمیت بر جهان سرمایه‌داری برقرار گردید و این حاکمیت خصوصاً از طریق نهادهایی که آمریکا مؤسس آنها بوده است، تحکیم یافت. ضمن این که، در کنفرانس برتون وودز نظم پولی جدید بین‌المللی تحت حاکمیت و نقش هژمونیک ایالات متحده برقرار گردید؛ براساس این نظم در واقع تمام مناطق پولی غرب خصوصاً حوزه حاکمیت سابق لیره استرلینگ در پول و اقتصاد بین‌المللی که اکنون تحت هژمونی آمریکا قرار می‌گرفت، ادغام شد. از این پس، تمام پول‌ها قابل تبدیل به پولهای دیگر و خصوصاً به دلار و به طلا شدند. صندوق بین‌المللی پول نیز که عمدتاً با سرمایه‌های آمریکایی

تأسیس شد، وظیفه ادغام و یکپارچگی اقتصاد سرمایه‌داری در سطح جهان را سهولت بخشید و از نظم ایجادشده تحت توافقنامه برتون وودز مراقبت کرده و پایه‌های آن را تحکیم کرد. گات نیز در سال ۱۹۴۷ در ژنو به ایجاد شد؛ این نهاد دومین ابزار و نهاد حاکمیت هژمونیک اقتصادی ایالات متحده را تشکیل می‌داد. در واقع کشورهای امضاءکننده گات و عمدتاً کشورهای اروپایی و ژاپن از به‌کارگیری ابزار گمرکی برای حمایت از بازارهای مصرفی و کالاهای تولیدی خود نیز خلع سلاح شدند. براین اساس، تمامی کشورهای امضاءکننده مشمول امتیاز کشورهای کامل‌الوداد شده و از تعرفه‌های ترجیحی بسیار نازل یکدیگر بهره‌مند گردیدند (پوراحمدی، ۱۳۸۶: ۷-۱۳۶).

بدین ترتیب ایالات متحده آمریکا توانست آن دسته از ضروریات اقتصاد سیاسی جهان را که برای حیات نظام سرمایه‌داری اهمیت داشتند، ایجاد کند. برداشتن موانع گمرکی بوسیله گات و حمایت از کشورهایی که از کسری تجاری برخوردار بودند بوسیله بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول (Mason and Asher, 1973) از دیگر اقدامات آمریکا در این زمینه محسوب می‌شوند. این دو نهاد برای وام دادن، مجموعه اقداماتی را چون کاهش هزینه‌های دولت، سیاست‌های ریاضت اقتصادی، خصوصی‌سازی، برداشتن سوبسیدها و... استفاده می‌کردند، که همگی آنها در راستای تشکیل اقتصاد جهانی مدنظر آمریکا قرار داشتند. اما اینها کفایت نمی‌کردند و آمریکا مجبور بود تا سلسله اقدامات دیگری را در این زمینه در اولویت قرار دهد. از یک طرف با قدرت‌یابی اتحاد جماهیر شوروی و ایدئولوژی ضدلیبرالی یعنی کمونیسم و اتمی‌شدن شوروی، کشورهای اروپایی و ژاپن نگرانی‌های امنیتی فراوانی داشتند. در فضای تهدید، عملاً شرایطی برای توسعه اقتصادی باقی نمی‌ماند؛ به‌همین دلیل آمریکا به‌عنوان هژمون راه‌حل رفع نگرانی‌ها و ایجاد شرایط برای توسعه اقتصادی و عملکرد اقتصاد سیاسی لیبرال را در تضمین امنیت از طریق یک اتحاد بین‌المللی دانست.

از طرف دیگر اقتصادهای فروپاشیده ژاپن و اروپای غربی به‌تنهایی نمی‌توانستند به‌حرکت درآیند و راه‌حل این امر حمایت‌های مالی و سیاسی آمریکا بود که عمدتاً از طریق طرح مارشال صورت می‌گرفت. ضمن اینکه باید به این نکته اشاره کرد که نقش مهم دیگر آمریکا در ایجاد اقتصاد جهانی لیبرال در تضمین امنیت انرژی فراوان و ارزان بود که این امر عامل اساسی در به حرکت درآوردن چرخ‌های صنعت غرب و در نتیجه احیای اقتصاد جهانی محسوب می‌شود. قبل از بحث در مورد نقش سیاسی و نظامی آمریکا باید به نقشی که دلار آمریکا در بازسازی اقتصاد جهانی داشت نیز اشاره شود. در واقع، بدون توجه به نقش دلار نمی‌توان به تجزیه و تحلیل سایر نقش‌هایی آمریکا در احیاء و ساخت اقتصاد لیبرالی پرداخت.

۲- اهمیت پول هژمونیک در ساخت اقتصاد جهانی

نقش دلار به عنوان پول هژمونی در برقراری اقتصاد سیاسی لیبرال پس از جنگ جهانی دوم از اهمیتی وافری برخوردار است. یک سیستم پولی که از کارکردی صحیح و دقیق برخوردار باشد، اساس و عامل اصلی اقتصاد بین‌المللی را تشکیل می‌دهد. سیستم پولی حاکم بر اقتصاد بین‌المللی که از یک پول هژمونیک تشکیل شده است، زمینه رشد تجارت بین‌المللی را فراهم می‌آورد و آن را سرعت می‌بخشد، سرمایه‌گذاری خارجی را توسعه داده و نهایتاً وابستگی متقابل میان سیستم‌های اقتصادی را در جهان ایجاد و آنرا نهادینه می‌کند (Benjamin Cohen, 1977).

ایجاد و برقراری سیستم پولی متکی بر پول هژمون از شرایط اولیه برای هر اقتصاد بین‌المللی است که به سمت شکوفاشدن و رشد و گسترش قدم برمی‌دارد؛ در نتیجه فروپاشی یک چنین سیستم پولی به عنوان اصلی‌ترین عامل در بحران اقتصاد بین‌المللی، به‌مانند آنچه که در دهه ۱۹۳۰ روی داد، نقش ایفاء می‌کند. حتی در دوران ناظر بر رشد و گسترش بی‌نظیر اقتصاد جهانی، یک نوع ثبات پولی که ناشی از حاکمیت و اقتدار هژمونیک یک پول در سطح روابط اقتصادی، تجاری و مالی جهانی باشد، از نیازهای اصلی سیستم اقتصاد بین‌الملل محسوب می‌گردد. در سیستم اقتصاد بین‌المللی جریانات و مبادلات پولی و مالی سبب گسترش، تحکیم و تنوع روابط و مبادلات تجاری می‌گردند. بنابراین کارائی و ثبات سیستم پولی بین‌المللی که متکی بر پول هژمونیک در سطح اقتصاد جهانی می‌باشد، به‌عنوان مهم‌ترین عامل توسعه و کارکرد اقتصاد سیاسی بین‌الملل لیبرال شناخته می‌شود. به بیانی دیگر، پول هژمونیک با بهره‌مندی از ثبات و کارائی در تسهیل بخشیدن به روابط اقتصادی تجاری، پولی و مالی بین‌المللی، گسترش سیستم اقتصاد سیاسی بین‌المللی یعنی توسعه روابط متقابل میان قدرت‌های اقتصادی و قدرت‌های سیاسی را فراهم می‌کند. با توجه به اینکه صلح و ثبات در سیستم اقتصاد بین‌المللی مشروط به توسعه روابط و همکاری‌های متقابل میان نهادهای این سیستم می‌باشد، وجود پول هژمونیک نقش کلیدی را در این راستا باز می‌کند و این امر چیزی است که در جریان بازسازی و ثبات نظام اقتصادی لیبرال روی داده است (پوراحمدی، ۱۳۸۶: ۱۴۰-۱۳۹).

۳- آمریکا و بازسازی اروپا و ژاپن

پایان جنگ جهانی دوم اروپای غربی و ژاپن را در وضعیتی قرار داده بود که از لحاظ سیاسی فاقد سازماندهی لازم و از لحاظ اقتصادی به‌شدت تخریب شده بودند؛ در نتیجه ایالات متحده

آمریکا به اعطای مجموعه‌ای گسترده از امتیازات اقتصادی، تجاری و مالی به قدرت‌هایی که از لحاظ تاریخی به‌شدت با یکدیگر دشمن بودند، اقدام کرد.

در این راستا، ایالات متحده آمریکا از سال ۱۹۴۷ تأمین مالی برنامه مارشال در اروپا و یک سیاست اقتصادی-تجاری ویژه در برخورد با ژاپن را آغاز کرد. لذا، قدرت اقتصادی بی‌نظیر ایالات متحده آمریکا به‌عنوان ابزار اصلی توسعه و تحکیم نظم بین‌المللی و رشد و گسترش اقتصاد بین‌المللی لیبرال در دوران پس از جنگ جهانی دوم به ایفای نقش پرداخت. به همین دلیل، در ادامه سیاستی که در قالب وام و اجاره جا افتاده بود، دولت آمریکا در سال ۱۹۴۶ سرمایه‌های بیشتر در اختیار بریتانیا و فرانسه قرارداد تا شکاف پرداخت‌های خود را پر کنند. اما وقتی نارسایی این روش به اثبات رسید، رهبران آمریکا به‌عرضه سرمایه‌های بیشتر برای امکان‌پذیر ساختن ادامه روند بهبود اقتصاد اروپا دست زدند. در طول چهار سال نخست بعد از جنگ، دولت و منابع خصوصی آمریکا برای جبران عدم توازن پرداخت‌ها با بقیه دنیا حدود ۲۸ میلیارد دلار اعتبار عرضه داشتند. این الگو در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱ در قالب طرح مارشال و پس از آن عمدتاً در قالب کمک‌های نظامی ادامه پیدا کرد (لارسن، ۱۳۸۳: ۹۱). مهم‌ترین پیامد این امر، احیای ژاپن و اروپای غربی بود به شکلی که خیلی زود آنها توانستند به جایگاه خود در ابعاد مختلف سیاسی و اقتصادی در عرصه بین‌المللی دست یابند.

۴- تشکیل ناتو و تضمین امنیت نفت

فارغ از موضوع اقتصاد، امنیت در اقتصاد سیاسی بین‌المللی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. نظام سرمایه‌داری در شرایطی می‌تواند به فعالیت خود ادامه دهد که علاوه بر تضمین ثبات در عرصه اقتصادی از طریق سازوکارهایی چون گات، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و ارز هژمونیک، دارای امنیت در ابعاد سیاسی و نظامی نیز باشد. بدون تضمین این بُعد، اصولاً اقتصاد سرمایه‌داری نمی‌تواند تداوم حیات خود را تضمین ببخشد. در اوایل نیمه دوم قرن بیستم، مجموعه‌ای از مسائل سیاسی و نظامی مطرح بود که باید مورد توجه آمریکا قرار می‌گرفت. از این گذشته، توانایی آمریکا در زمینه مجاب‌ساختن رهبران بسیاری از کشورها برای شرکت در این نظام جدید جهانی، بستگی به اعتماد این کشورها به آمریکا و اطمینان آنها از تمایل این کشور برای تضمین امنیت‌شان داشت.

در چنین شرایطی، جنگ جهانی دوم آسیب‌پذیری بسیاری از بخش‌های جهان را در برابر یک دولت مصمم و مهاجم نشان داده بود. بیشتر رهبران اروپا هنگام پیوستن به این نظام ساخته‌شده به دست آمریکا، عمیقاً نگران تأثیرات سیاسی حضور قدرت نظامی اتحاد جماهیر شوروی در قلب اروپا بودند. بنابراین، هراس‌ها باعث آن شد که آمریکا در پی ایجاد اتحاد

نظامی مابین کشورهای طرفدار اقتصاد آزاد باشد. نتیجه این امر تأسیس «سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)» (North Atlantic Treaty Organization) در سال ۱۹۴۹ گشت که نمایانگر تعهد دائمی آمریکا برای دفاع از اروپای غربی بود (لارسن، ۱۳۸۳: ۹۲). بنابراین، آمریکا از طریق این پیمان، امنیت نظامی اقتصاد سیاسی لیبرال را تامین کرد.

از طرف دیگر، ایالات متحده با بهره‌گیری از جایگاه ویژه هژمونیک خود در نظام اقتصاد بین‌الملل لیبرال، تضمین دسترسی به نفت ارزان و فراوان را برعهده گرفت. این امر با توجه به اهمیت نفت در ساختار صنایع تولیدی و اقتصادی کشورهای توسعه‌یافته، کلید رشد و گسترش اقتصادی و صنعتی در دوران بازسازی بود. در واقع تضمین دسترسی بین‌المللی به نفت از سوی ایالات متحده آمریکا، هژمونی بین‌المللی این کشور را تحکیم بخشید و جایگاه برتر آن را به‌عنوان محور نظام اقتصاد بین‌الملل لیبرال آشکار ساخت. عوامل اصلی کنترل‌کننده این منبع شرکت‌های نفتی بزرگ و چندملیتی آمریکایی، انگلیسی و هلندی بودند. البته قدرت سیاسی و نظامی آمریکا در خاورمیانه نیز از اهمیت فراوان در این بُعد برخوردار بود.

به هر حال، در نتیجه مجموعه اقدامات آمریکا در ابعاد سیاسی، اقتصادی، امنیتی و نظامی طی چند دهه اقتصاد جهانی از رشد بسیار خوبی برخوردار گشت و طی دهه ۵۰ و ۶۰ اقتصادهای اروپا و ژاپن بازسازی شدند؛ اتحادیه اروپا شکل گرفت و کشورهای چو فرانسه، انگلستان و آلمان که در سال ۱۹۴۵ با خاک یکسان شده بودند توانستند از رشد سریعی برخوردار گردند. ژاپن نیز با کمک‌های آمریکا توانست زودتر از آن چیزی که انتظار می‌رفت از یک کشور فروپاشیده و مورد حمله هسته‌ای قرار گرفته به اقتصاد دوم جهان تبدیل شود. علی‌رغم شرایط یادشده، با آشکار شدن نشانه‌های افول هژمونی آمریکا در اواخر دهه ۶۰ و اوایل ۷۰ یکبار دیگر به‌نظر می‌رسید که بحران‌های اقتصادی و سیاسی در انتظار نظام سرمایه‌داری است که در ادامه این امر با تفصیل مورد بررسی قرار می‌گیرد.

د- افول هژمونی آمریکا و بحران در اقتصاد جهانی

برای اینکه ثبات در عرصه اقتصاد سیاسی بین‌المللی وجود داشته باشد، وجود یک هژمون ضروری است. به همین دلیل، در صورت افول هژمون به‌شکلی که نتواند کالاهای عمومی را عرضه کند و هزینه‌های سواری مجانی سایرین را پردازد، اقتصاد جهانی با بحران‌های مختلف مواجه می‌شود. البته عده‌ای چون کوهن به این باور هستند که حتی در صورت افول هژمونی، می‌توان اقتصاد جهانی را مدیریت کرد. از نظر او این کار به‌وسیله همان نهادهایی انجام می‌گیرد که در دوران هژمونی ایجاد شده‌اند. ضمن اینکه مجموع کشورها و نه لزوماً یک کشور می‌توانند ثبات اقتصاد جهانی را تضمین کنند و ارائه‌دهنده کالاهای عمومی باشند

(Keohane, 1981:32_33). با وجود این، این انتظارات کمتر عملی شد و آنچه در دهه ۷۰ و پس از آن مشاهده شد بروز بحران‌هایی است که به تناوب به شکل‌های مختلف در عرصه اقتصاد جهانی روی داده است.

۱. علل افول هژمونی آمریکا

در باب این که چرا هژمونی آمریکا رو به افول گذاشت دلایل فراوان چون هزینه‌های گسترده جنگ ویتنام، کمک‌های گسترده نظامی آمریکا به متحدانش، تشکیل اتحادیه اروپا و قدرت‌یابی اقتصادی ژاپن، توازن تجاری منفی رو به گسترش آمریکا، نقش شرکت‌های چندملیتی که دلارهای گسترده از آمریکا خارجی می‌کردند، در کنار فعالیت بانک‌های آمریکایی در اروپا، کاهش تسلط آمریکا در بازار نفت و بروز بحران نفتی ۱۹۷۳ مطرح شده است.

در این راستا گفته می‌شود ایالات متحده از سال ۱۹۶۵ مداخله پرهزینه نظامی خود را در ویتنام گسترش داد و این امر به افول اقتصادی این کشور کمک کرد. از آنجا که قیمت‌ها در اقتصاد آمریکا افزایش یافته بود، قابلیت رقابت‌پذیری کالاها و خدمات آمریکایی در اقتصاد جهان کاهش یافت. به علاوه در نتیجه این جنگ، اعتماد به دلار آمریکا کاهش پیدا کرد. شرکت‌ها و کشورها کمتر از دلار استفاده می‌کردند و ظرفیت ایالات متحده آمریکا برای حمایت از واحد پول خود با کمک طلا مورد تردید قرار گرفت. علت این امر در حجم گسترده دلارهای بدون پشتوانه‌ای بود که توسط شرکت‌ها و بانک‌هایی آمریکایی در خارج از این کشور و بویژه در اروپا وجود داشت. در ربع آخر قرن بیستم بانک‌هایی آمریکایی که در اروپا فعالیت می‌کردند پدیده‌ای رو به گسترش بود که این امر به فرایند خروج دلار از آمریکا و کاهش اعتبار آن کمک می‌کرد.

در همین فاصله دیگر کشورها در حال تقویت جایگاه خود در اقتصاد جهانی بودند. متحدان اروپایی از همگرایی اقتصادی شدید و رو به گسترش در اروپا بهره می‌بردند. در اواخر دهه ۶۰ توسعه جامعه اقتصادی اروپا سکوی پرشی برای سیاست‌گذاران اروپایی فراهم ساخت تا از سیاست‌های ایالات متحده به عنوان مثال درباره مانور نظامی ناتو و حمایت از پایه دلار فاصله بگیرند. در آسیا موفقیت چشم‌گیر ژاپن در رشد مبتنی بر صادرات و کشورهایمانند کره جنوبی و تایوان که جدیداً در حال صنعتی‌شدن بودند، چالش جدیدی را برای رقابت‌پذیری تجاری ایالات متحده و موضوع جدیدی را برای مذاکرات تجاری به وجود آورد (بیلیس، ۱۳۸۳: ۶۳۰).

ایالات متحده که با این فشارها روبرو بود در سال ۱۹۷۱ قوانین نظام پولی بین‌الملل را تغییر داد. دولت آمریکا به رهبری نیکسون اعلام کرد که دیگر ۳۵ دلار را به یک اُنس طلا تبدیل

نمی‌کند و قصد دارد تا ۱۰ درصد مالیات بیشتر بر تعرفه‌های وارداتی اضافه کند تا تراز تجاری را با کاهش واردات از حالت منفی خارج کند. این اقدامات درست برخلاف نظامی بود که در برتون وودز گذاشته شده بود و از این مرحله به بعد اقتصاد جهانی وارد مرحله‌ای از بحران، عدم اعتماد و اشکالی از حمایت‌گرایی گردید. با افول هژمونی آمریکا، دوره طلایی اقتصاد جهانی به پایان رسید و دنیا به یکباره با تورم شدید مواجه گردید. در سال ۱۹۷۳ نخستین بحران نفتی نیز مسأله را پیچیده‌تر کرد و اقتصاد جهانی را به شرایط تورم همراه با رکود مواجه ساخت. با فروپاشی نظام برتون وودز نقش صندوق بین‌الملل پول نیز در هم شکست و کشورهای بزرگ صنعتی نتوانستند شیوه‌ای را برای همکاری بین سیاست‌های نرخ مبادلات ارزی در چارچوب صندوق بین‌الملل پول بیابند.

ه- افول هژمون و بروز بحران در اقتصاد سیاسی بین‌المللی

ظهور بحران در اقتصاد سیاسی بین‌الملل از دهه ۷۰ به بعد، ناشی از بروز بحران در کارکرد رژیم‌های بین‌المللی و نیز سازمان‌های اقتصادی، تجاری، سیاسی و حتی نظامی بین‌المللی مانند صندوق بین‌الملل پول، بانک جهانی، ناتو و سازمان تجارت جهانی است. بحرانی که عمدتاً به دلیل شانه‌خالی کردن آمریکا از پرداخت هزینه‌های تأمین کارکرد این رژیم ایجاد شده است. در این راستا، عده‌ای از جمله رابرت کوهن ادعا کرده است که خلاء ناشی از افول هژمونی را می‌توان با همکاری عده‌ای از کشورهای قدرتمند پرکرد و از بروز بحران‌ها جلوگیری نمود (Keohane, 1983)؛ با وجود این، عملاً این امر به وقوع نپیوست و هر کشوری صرفاً منافع فوری خود را پی‌گیری کرد. علت این امر نیز در دو چیز بود: اول این که ندادن سهم یک کشور در حفظ اقتصاد سیاسی بین‌الملل باعث نمی‌شد که آن کشور از مزایای اقتصاد جهانی استفاده نکند؛ دوم اینکه مثل دوران گذشته هژمونی وجود نداشت تا کشورهای متخلف را تنبیه کند. تحت این شرایط حمایت‌گرایی روبه‌رشد نهاد و حتی آمریکا که به شدت پی‌گیر کاهش حمایت‌گرایی در چارچوب نهادهای بین‌المللی بود، از این ابزارها برای حمایت از اقتصاد داخلی استفاده کرد.

جالب آن که رخداد این شرایط درست مثل اوایل قرن بیستم می‌باشد که دولت انگلستان و نظام پایه طلا- استرلینک دچار افول شدند و نظام اقتصادی لیبرال با بحران‌هایی چون جنگ جهانی اول، بحران اقتصادی ۱۹۲۹ و جنگ جهانی دوم مواجه گشت. البته این بار نظام اقتصادی حداقل تا حال حاضر با بحران‌هایی به عظمت بحران‌های ذکر شده مواجه نگشته است که علت این امر به نهادهای گسترده برمی‌گردد که در دوران پس از هژمونی آمریکا می‌توانند حداقل نظم را در اقتصاد سیاسی لیبرال فراهم سازند. به عنوان مثال، هرچند سازمان تجارت

جهانی در مذاکرات پس از افول هژمونی آمریکا مثل دور اروگوئه و در زمینه موضوعاتی چون حق مالکیت معنوی و یا کاهش حمایت‌های اروپایی‌ها از بخش کشاورزی شکست خورده است (Wilkinson, 2006)؛ ولی این سازمان در کنار صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان ملل متحد توانسته‌اند مانع از بروز بحران‌های بزرگ شوند. به عبارت دیگر، اگر چه از آن زمان تاکنون ما با انواع و اقسام بحران‌هایی چون بحران نفتی و اقتصادی در دهه ۷۰، بحران مالی آسیا در دهه ۹۰ و بحران‌های اخیر مالی و پولی مواجه بوده‌ایم؛ ولی این نهادها نقش مهمی در مدیریت بحران‌ها داشته‌اند و مانع فروپاشی اقتصاد جهانی گشته‌اند. بنابراین، یکی از تفاوت‌های هژمونی آمریکا و انگلستان به وجود این نهادها در دوران هژمونی آمریکا برمی‌گردد.

نتیجه

از چشم‌انداز نظریه ثبات هژمونیک رابرت گیلپین زمانی در عرصه اقتصاد سیاسی بین‌الملل ما شاهد ثبات و پیشرفت خواهیم بود که یک هژمون بتواند با قدرت خود و از طریق سازوکارهایی نظام اقتصاد لیبرالی را رهبری کند. بنابراین بدون وجود هژمون در عرصه اقتصاد لیبرال جهانی، ما شاهد بی‌ثباتی، عدم اعتماد و بحران خواهیم بود. به عبارت دیگر، ایجاد و تداوم اقتصاد لیبرال جهانی ملازم با توسعه و ترقی بدون وجود هژمونی بسیار بعید است. بر این اساس ما در طول تاریخ با دو هژمون از این دست مواجه بوده‌ایم که در دوران آنها اقتصاد جهانی لیبرال از رشد و توسعه فراوانی برخوردار بوده است، به شکلی که از آن دوران تحت‌عنوان دوران‌های طلایی اقتصاد جهان نام می‌برند. انگلستان طی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم و آمریکا در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، نمونه‌هایی هستند که گیلپین به آنها اشاره می‌کند. از چشم‌انداز این دیدگاه، افول هژمونی به معنای بروز بحران در اقتصاد جهانی است، به شکلی که به عنوان مثال افول هژمونی انگلستان به بروز جنگ جهانی اول، بحران‌های عظیم اقتصادی سال‌های ۱۹۲۹ به بعد و جنگ جهانی دوم انجامید (به شکل زیر مراجعه کنید).

هژمونی و بروز بحران در اقتصاد جهانی (جکسون، ۱۳۸۳: ۲۴۷)



بر این اساس افول هژمونی آمریکا و فروپاشی نظام برتون و وودز در سال ۱۹۷۱ نیز علل بروز بحران در اقتصاد سیاسی بین‌المللی است. هرچند شکل بحران‌های اقتصاد کنونی که ناشی از افول هژمونی آمریکا است دارای تفاوت‌هایی با بحران‌های ناشی از افول هژمونی انگلستان است، ولی در این نظریه علل اصلی بحران در هر دو مورد را باید در افول هژمون دانست.

منابع و مأخذ:

الف- فارسی:

- ۱- بیلیس، جان و اسمیت، استیو، (۱۳۸۳) "جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، زمینه‌های تاریخی، نظریه‌ها، ساختارها و فرایندها"، ترجمه: ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصرتهران، جلد اول.
- ۲- پوراحمدی، حسین، (۱۳۸۶) "اقتصاد سیاسی بین‌الملل و تغییرات قدرت آمریکا: از چندجانبه‌گرایی هژمونیک تا یک‌جانبه‌گرایی افول"، تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
- ۳- جکسون، رابرت و گتورگ، سورنسون، (۱۳۸۳) "درآمدی بر روابط بین‌الملل"، ترجمه: مهدی ذاکریان و دیگران، تهران: نشر میزان.
- ۴- سلیمی، حسین، (۱۳۸۴) "نظریه‌های گوناگون درباره جهانی‌شدن"، تهران: سمت.
- ۵- قوام، عبدالعلی، (۱۳۸۴) "روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها"، تهران: سمت.
- ۶- لارسون، توماس و اسکیدمور، دیوید، (۱۳۸۳) "اقتصاد سیاسی بین‌الملل، تلاش برای کسب قدرت و ثروت"، ترجمه: احمد ساعی و مهدی تقوی، تهران: نشر قومس.

ب- خارجی:

1. Benjamin Cohen, (1977) **Organizing the World's Money: the Political Economy of International Monetary Relation**, New York, Basic Books.
2. David P. Rapkin, (1990) **the Contested Concept of Hegemonic Leadership**, in David P. Rapkin, world leadership and Hegemony, Boulder and London, Lynne Rienner.
3. E, S. Mason and R, Asher, (1973) **the World Bank Since the Bertton Woods**, Washington, the Brookings Institution.
4. Giovanni, Arrighi, (1990) **the Three Hegemonies of Historical Capitalism**, Review, XIII, 3, summer
5. Gilpin, Robert, (1987) **the Political Economy of International Relations**: Princeton: Princeton University Press
6. Robert O. Keohane, (1981) **After Hegemony: Cooperation and Discord in world Political Economy**, Princeton, Princeton University Press.
7. Robert O.Keohane, (1984) **After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy**, Princeton, Princeton University Press.
8. Robert O. Keohane, (1983) **the Demand for International Regimes, in Stephen D. Kranser, International Regimes**, Ithece and London, Cornell University Press.
9. Wilkinson, R, (2006) **the WTO and the Governance of Global Trade**, Routledge Press.
10. Wallerstein, I, (1996) **the Interstate Structure of the Modern World – System in K. Booth and M. zalewski, International Theory: Positivism and Beyond**, Cambridge: Cambridge University Press.
11. Wallerstien, I, (1974) **the Modern World System**, vol.1. New York: Free Press.

از این نویسندگان تاکنون مقالات زیر در این مجله منتشر شده است:

"امپریالیسم و مصرف ناکافی؛ ارزیابی نظریه هابسون"، سال ۷۴، شماره ۳۴؛ "ساختار توسعه‌نیافتگی"، سال ۷۶، شماره ۳۸؛ "جهانی‌شدن و نومنتقه‌گرایی؛ تعامل یا تقابل"، سال ۸۵، شماره ۷۱؛ "مقدمه‌ای بر نظریه و نقد پسااستعماری"، سال ۸۵، شماره ۷۳. "جهانی‌شدن و رابطه آن با فقر"، سال ۸۷، شماره ۱؛ "اقتصاد سیاسی فراآتلانتیک: همکاری و تعارض از ۱۱ سپتامبر تا بحران اقتصادی ۲۰۰۸"، سال ۸۸، شماره ۲.